

استلزام امکان ذاتی، امتناع ذاتی را

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث راجع به استلزام امکان ذاتی بود ممتنع ذاتی را. عرض شد که معنای استلزام عبارت است از فرض تحقق وجود یکی، وجود دیگری را؛ یعنی تحقق دیگری را. حالا ما اسمش را وجود هم نگذاریم چون در اینجا وجود گذاشتن صحیح نیست. وقتی که ما می‌گوییم: ممتنع بالذات، معنایش این است که وجود خارجی‌اش مستحیل است آن‌وقت نمی‌توانیم بگوییم که وجود یکی، وجود دیگری را لازم بگیرد بلکه بگوییم: تحقق دیگری را لازم بگیرد.

دلیل بر استحالة استلزام امکان ذاتی، امتناع ذاتی را

دلیلی که بر بطلان این مسئله اقامه شد دلیل تلازم و ملازمه بود. آقایانی که قائل به بطلان مسئله بودند اینها می‌فرمایند که معنای تلازم عبارت از علقه ثبوتیه بین ملزوم و لازم است که در صورت وجود ملزوم قطعاً لازم هم باید محقق باشد. بنابراین اگر ملزوم ما

که در اینجا ممکن بالذات است لازم بگیرد یک امتناع ذاتی را معنای آن این است که باید در خارج آن ممتنع ذاتی محقق باشد و از حیث اینکه تحقق امتناع ذاتی در خارج به قید همین امتناع ذاتی محال است یعنی سلب وجود برای ماهیتِ ممتنع ذاتی ضرورت دارد بنابراین امکان وجود خارجیِ ممتنع بالذات محال است. وقتی که محال شد لازمه‌اش تحقق وجود ملزوم بدون وجود لازم است و معنای این حرف انفساخ تعلق و ربط وثیق بین متلازمین است و این هم از محالات است. وقتی که شما دو امر متلازمی را در نظر می‌گیرید وجود یکی لازمه وجود دیگری و عدمش لازمه عدم او خواهد بود.

تلمیذ: ممتنع ذاتی آن است که وجود ندارد. وقتی وجود ندارد، وجود ندارد من حیث ذاتش یا وجود ندارد لحاظ کنیم به لحاظ چیز دیگری چه مانعی دارد؟! یعنی ممتنع ذاتی نیست، ممکن نیست باشد. من باب مثال می‌گوییم: این دیوار که سفید است با فرض سفیدی‌اش نمی‌شود سیاه باشد.

استاد: صحبت در این است آن ماهیتی که حکم به امتناع ذاتی بر آن ماهیت می‌شود آیا می‌شود آن ماهیت متبدل به تحقق خارجی بشود؟! نمی‌شود. بنابراین یک ممکن بالذات اگر قرار باشد وجودش موجب تحقق یک ممتنع بالذات باشد

تلمیذ: نه تحقق، لازمه ممتنع بالذات است نه وجودی که ممتنع بالذات است؛ ارتباط بین این و یک امر عدمی.

استاد: اگر امر عدمی، خودش یک امر عدمی

است قبل از این تعلق و قبل از این تلازم، این که ارتباطی به ممکن بالذات ندارد. فرض ما این است که از وجود یک ممکن بالذات یک ممتنع بالذاتی در خارج به وجود می آید. فرض این است که اگر ممتنع بالذات در خارج وجود پیدا بکند این لازمه اش فسخ بین متلازمین است. چون ممتنع بالذات معنایش این است که وجود، **مسلوبٌ عنه بالضرورة**، و با فرض تلازم بین ممکن بالذات و بین چنین ماهیتی که متلازم باشند فرض این است که آن وجودی که مسلوب از او بالضرورة بود آن ضرورتش سلب بشود، چون در خارج ممکن الوقوع بشود، درحالی که فرض ما این است که ممکن بالذات علی‌ای تحوکان مثل شریک الباری، امکان تحقق خارجی او محال است، امکان تحقق خارجی منتفی است. بنابراین ما چاره‌ای نداریم که بگوییم: بین این ممتنع بالذات و بین این ممکن بالذات که موجب [تحقق آن شده] فسخ تلازم شده است؛ یعنی این ممکن بالذات لازمه اش تحقق ممتنع بالذات نیست چون اگر بخواهد لازمه اش تحقق ممتنع بالذات باشد

لازمه‌اش امتناعیت و محالیت نفس‌الأمری است. یعنی در نفس‌الامر این مسئله که امتناع ذاتی تحققش محال است ما می‌بینیم در نفس‌الامر تحقق پیدا کرده است و هو محال^۲. از اینجا پی می‌بریم بر اینکه امکان ذاتی قابلیت اینکه موجب امتناع ذاتی بشود ندارد. امکان ذاتی برای خودش و امتناع ذاتی هم برای خودش، هیچ کدام از اینها موجب دیگری نیستند.

ممکن است یک ممکن بالذات موجب یک واجب بالغیری بشود، ممکن بالذات ممکن است موجب ممکن بالقیاس الی‌الغیر بشود، ممکن بالذات ممکن است موجب امکان وقوع یک امر دیگر بشود. اینها اشکال ندارد که یک ممکن بالذاتی مثل علت موجب بشود که یک معلولی واجب بالغیر بشود، این اشکالی ندارد. یا اینکه یک معلولی، یک امر دیگری به قیاس او متصف به امکان بالقیاس بشود، این اشکالی ندارد. حتی ممکن است یک امر دیگری، امکان وقوعی خارجی به واسطه این ممکن بالذات پیدا کند، یعنی وجود ممکن بالذات در خارج، این از شرایط معدّه تحقق یک معلول خارج دیگر بشود، پس امکان وقوع یک امر دیگری را به واسطه وجود

خودش مهیا می‌کند و آماده می‌کند. اینها همه اشکال ندارد. بحث این است که یک ممکن بالذات بیاید و موجب بشود یک ممتنع بالذاتی در خارج درست بشود. اگر شما می‌گویید: ممتنع بالذات در خارج، پس سلب ضرورت وجود از او کردید. نه تنها سلب ضرورت وجود از او کردید بلکه اثبات ضرورت عدم بر او کردید، چون سلب ضرورت وجود با امکان عام، این با امکان ذاتی می‌سازد، خیلی از ماهیات هستند که سلب ضرورت وجود از او می‌شود؛ سلب ضرورت وجود و سلب ضرورت عدم، هر دو طرف سلب می‌شود به لحاظ خود نفس ماهیت. بلکه ما در اینجا در امتناع ذاتی، عدم وجود را برای او بالضروره ثابت می‌کنیم نه اینکه سلب ضرورت می‌کنیم. ضرورت عدم وجود را برای امتناع ذاتی ثابت می‌کنیم. وقتی که شما ثابت می‌کنید برای امتناع ذاتی، چطور این جناب ممکن بالذات می‌آید چنین امری را که عدم وجود برای او ضرورت دارد در خارج محقق می‌کند؟! خودتان دارید می‌گویید: عدم وجود برای او ضرورت دارد،

نمی‌شود این دیگر در اینجا محقق باشد. این اشکالی است که در اینجا شده است و بعد دو نقضی که مرحوم آخوند بر اینها وارد کرده‌اند.

انفکاک مبدأ اول از صادر اول و انفکاک سلسله طولیه از معالیش

یک مسئله‌ای که امروز ما به آن مسئله نمی‌رسیم و طرح این قضیه همان‌طور که دیروز خدمتتان عرض کردم به لحاظ یک مسئله بسیار مهمی است. البته نه‌اینکه فقط از خصوص این قانون فلسفی از این مبنا ما به این مطلب برسیم بلکه جهات متفاوتی برای این بحث کرده‌اند و وجوه مختلفی برای وصول به این مسئله بحث کرده‌اند که من خیال می‌کنم ظاهراً در منظومه هم بحث این مسئله به‌نحوی مطرح شد. و آن این است که آیا انفکاک مبدأ اول از صادر اول و همین‌طور انفکاک سلسله طولیه از معالیش طولیه آنها آیا متصور است یا نه؟ یعنی فرض کنید که ما در برهه‌ای - حالا نگوییم در زمانی - که در آنجا بحث از حدوث ذاتی با حدوث زمانی تلازمی ندارد، در مبدعات و در مجردات و در آن ماهیاتی که مشمول قاعده کون و فساد نیستند و تدرج در آنها معنی ندارد، در آنها مسئله حدوث ذاتی با قدم زمانی

در آنجا وجود دارد نه با حدوث زمانی چون اصل خلقت براساس زمان نیست، وقتی که براساس زمان نشد چگونه ما زمان را از شرایط معدّه این حدوث قرار بدهیم؟! این مربوط به عالم طبع و شهادت و عالم ماده است که این لیوان قبل از اینکه الآن به این شکل دربیاید معدوم بوده است، امکان ذاتی بر اصل وجودش حاکم بوده است بعد به واسطه مرور زمان و تحقق شرایط و علل و اسباب، این لیوان به این شکل درآمده است. این مسبوق به عدم زمانی است. حالا آیا عالم مجردات هم در وجود خودشان و در حدوث ذات خودشان مشمول زمان هستند؟ در آنجا اصلاً زمان معنی ندارد. آن عالم، عالم ثابتات است، وقتی که عالم، عالم ثابتات شد [دیگر مسبوق به عدم زمانی معنی ندارد].

تلمیذ: حدوث هم معنی ندارد.

استاد: حدوث ذاتی که می خواهد، چون معلول

است. معلول یعنی حادث دیگر، درقبال قدیم است.

تلمیذ: حدوث که می گویند یعنی مسبوق به عدم.

استاد: بله، همین مسبوق به عدم ذات خودش.

مسبوق به عدم ذاتی در کنار واجب بالذات قرار داده

می شود. واجب بالذات آن است که وجودش

مسبق به عدم نیست. حدوث ذاتی به آن ذاتی
اطلاق می‌شود که ذاتش مستند به علت است. حالا
این در هر مرتبه‌ای که بوده به آن مرتبه ما کار نداریم.
به عبارت دیگر این ذهنیت ما که ما چون در عالم طبع
و شهادت به سر می‌بریم ما نمی‌توانیم ذهن خودمان
را از اشتراک زمان خالی کنیم. تصور ما بر این است
که هر چیزی که وجود پیدا می‌کند این قبلاً بایستی
یک زمانی بر آن عدم گذشته باشد، همان‌طوری که
الآن من مثال زدم. زید الآن وجود پیدا کرده است و
الآن متولد شده است، پارسا نبوده است، اصلاً در
شکم مادرش هم نبوده است، بعد الآن متولد
می‌شود. این فرشی که الآن در اینجا هست این فرش
سه سال پیش بافته نشده بوده است، بعد این قضیه
پیدا می‌شود. اینها همه مسبوق به زمان هستند و
حدوث زمانی بر اینها اصطلاحاً اطلاق می‌شود. اما
در مبدعات و در مجردات و آنهایی که به عبارت اینها
فرا زمانی هستند یعنی مشمول قاعده زمان نیستند و
در وجود آنها زمان دخالتی ندارد بلکه نفس تعلق
جعل از ناحیه جاعل موجب تحقق آنها است بدون
شرایط ماده و صورت، بدون تحقق ماده و صورت

که به مبدعات اطلاق می‌شود، در آنها آن نفس افتقار
امکانی و احتیاج امکانی که لازمه ذات آنها است
همان استجلاب فیض را از مبدأ اول بر آن ماهیت
می‌کند بدون دیگر دخالت هیولا و ماده و مادة المواد
و جنس و فصل و نوع و ... که همه مربوط به عالم
طبع و ماده است. اصلاً زمان در این مسئله دخالتی
ندارد.

آن وقت این بحث در اینجا به واسطه این مطرح
می‌شود که صادر اول که معلول برای مبدأ اول و برای
علت اولی است که آن علت اولی واجب بالذات
است، این صادر اول آیا ممکن است در یک برهه‌ای
منفک از مبدأ اول بشود یا نه؟ حالا ما اسمش را زمان
نمی‌گذاریم بالاخره منفک از او باشد. خداوند و
اراده پروردگار و مشیتش تعلق گرفته بر اینکه فرض
کنید فعلاً این معلول نباشد و بعداً تعلق بگیرد و
صادر اول درست کند. یعنی به عبارت آقایان حالت
منتظره در مبدأ اول آیا ممکن است یا نه؟ حالت
منتظره یعنی حالت خلوّ آن مبدأ از جنبه علیت، یعنی
در یک برهه‌ای علت نباشد، در یک برهه‌ای خلق

نداشته باشد، در یک برهه‌ای اسماء و صفاتش به کار
نیفتاده باشد، در این برهه آیا این ممکن است یا نه؟
آن وقت چطور مسئله را مطرح می‌کنند؟ به این
کیفیت که همان‌طور که وجود صادر اول ممکن
بالذات است - ممکن بالذات است دیگر، واجب
بالذات که نیست واجب بالذات فقط مبدأ اول
است - همان‌طور که وجودش ممکن بالذات است،
عدم صادر اول هم ممکن بالذات خواهد شد؛
عدمش! چون نسبت امکان ذاتی، هم به وجود و هم
به عدم علی‌السواء است. امکان ذاتی که متعلق به
ماهیت است دو طرف دارد، یک طرف، طرف وجود
دارد و یک طرف، طرف عدم دارد. به عبارت دیگر آن
ماهیت هم ممکن بالذات است بالنسبه به وجود و هم
ممکن بالذات است بالنسبه به عدم؛ نه اینکه ممکن
بالذات است بالنسبه به وجود اما بالنسبه به عدم،
ضروری عدم است که می‌شود امتناع ذاتی. ما از
باب امکان عام نمی‌توانیم مسئله را در اینجا مطرح
کنیم. بلکه امکان ذاتی همان‌طور که اگر یادمان باشد
قبلاً عرض کردیم از باب امکان خاص است. یعنی
سلب ضرورت وجود و عدم از طرفین در ماهیت

می‌کند، نه‌اینکه سلب ضرورت یکی از این دوتا که با واجب بالذات جور دربیاید. چون امکان عام با واجب بالذات منافاتی ندارد، و همین‌طور در ناحیه سلب با امتناع ذاتی منافاتی ندارد. ممکن است یک شیء امتناع ذاتی داشته باشد [و امکان عام هم داشته باشد]. من‌باب‌مثال شریک الباری، شریک الباری وجود برای او ضرورت ندارد اما عدم برای او ضرورت دارد پس با امکان جور درمی‌آید؛ یعنی امکان عام که فقط کارش و عرضه‌ای که دارد این است که سلب ضرورت از جانب مخالفش می‌کند. به جانب وفاقش کاری ندارد. این امکان عام دو صورت دارد: یک صورت ثبوتی دارد که منافات با واجب بالذات ندارد و یک صورت سلبی دارد که منافاتی با امتناع بالذات ندارد. نه، از مجموع این دو صورت سلبی و صورت ثبوتی امکان خاص متولد می‌شود، این امکان خاص می‌شود ممکن ذاتی. این امکان ذاتی که متولد از دو امکان عام خواهد شد، این امکان خاص وصفی است که عارض بر ماهیت می‌شود. پس ماهیت نسبت به جنبه ثبوت و

همین‌طور نسبت به جنبهٔ عدم، در هر دو ممکن بالذات است.

نحوهٔ استلزام امکان ذاتی، امتناع ذاتی را در صادر اول

حالا بحث در صادر اول است. در صادر اول، وجودش ممکن ذاتی است و عدمش هم ممکن ذاتی است. یعنی اگر فرض بشود که صادر اول از ناحیهٔ عدم متقرر بشود - نه متحقق خارجی بشود - متقرر بشود یعنی ثابت بشود، و به عبارت دیگر عدم باشد، لازمه‌اش این است که امتناع ذاتی بر این مسئله مترتب می‌شود. امتناع ذاتی، عدم علت اولی است. علت اولی واجب الوجود است. اگر قرار باشد بر اینکه امکان ذاتی داشته باشیم که عبارت است از همان عدم صادر اول - در یک برهه‌ای خدا خلق نکرده باشد، صادر اول را درست نکرده باشد - عدم صادر اول که ممکن بالذات است موجب عدم علت اولی خواهد بود، یعنی آن جنبهٔ ذات، ممتنع بالذات باشد، [یعنی] آن نباشد، و نبود علت اولی به معنای امتناع ذاتی است.

بنابراین ممکن بالذات، تحقق - تحقق نه به معنای تحقق خارجی که ما ببینیم بلکه تحقق یعنی ثبوت -

و ثبوت امکان ذاتی موجب امتناع ذاتی است که عدم علت اولی و واجب الوجود باشد. این محوریّت این بحث را تشکیل می‌دهد. البته راجع به این مسائل دیگری هم هست که خدمتتان عرض می‌کنیم. ولی آنچه که برای او آمده‌اند و این مسئله را مطرح کرده‌اند و مرحوم آخوند روی این قضیه پافشاری می‌کند این مسئله است که ما می‌توانیم بین امکان ذاتی و بین استلزام امتناع ذاتی علقه ایجاد بکنیم. این علقه هم که مربوط به اینجا شد.

دلیل برگرداندن مرحوم میرداماد مسئلهٔ امکان ذاتی را به امکان بالقیاس الی غیر

بعضی‌ها مثل مرحوم میرداماد آمده‌اند و برای اینکه اصل اشکال را ظاهراً این طوری که از کلامشان برمی‌آید و می‌پذیرند، به امکان بالقیاس برگردانند. اینکه این کار را می‌کنند به خاطر این است که تصور بر این بوده است که وجود خارجی در اینجا مطرح است ولی اصل ثبوت در اینجا مورد بحث است همان‌طور که عرض کردم. نه اینکه یک امتناع ذاتی در خارج محقق بشود و این فرض پیش بیاید که چطور ممکن است یک چیزی که ممکن بالذات است موجب یک امر ممتنع بالذات باشد؟!!

به عبارت دیگر اینها در این مسئله از دو جهت گیر
 کرده‌اند، یعنی دو جهت موجب شده است که
 مرحوم میرداماد این مطلب را بفرمایند که تنافی
 شدید و تباین کلی بین امتناع ذاتی و بین ممکن
 بالذات از یک طرف که امتناع ذاتی در جایی مطرح
 می‌شود که در آنجا عدم بر آن ماهیت ضرورت داشته
 باشد و به هیچ وجه من الوجوه نتواند خود را از این
 مرتبه و از این مرحله بیرون بیاورد. امکان ذاتی در
 آنجایی گفته می‌شود که نسبت بین وجود و نسبت
 بین عدم در کمال تساوی است و فقط منتظر عنایت
 از جاعل است که او را به مرتبه ثبوت برگرداند و
 منتظر وجود علت مانعه است که نگذارد این تحقق
 پیدا کند. یعنی عدم وجود علل موجب، نفس آن عدم
 او را در مرحله عدم نگه می‌دارد و نمی‌گذارد که جنبه
 وجودی پیدا بکند. این تباین شدید بین این دو مسئله
 [امکان ذاتی و] امتناع ذاتی، موجب می‌شود که ما
 اصلاً نتوانیم هیچ‌گونه جمعی را بین این دو مطلب
 بپذیریم که چطور ممکن است که بین یک ممکن
 بالذات با یک امتناع بالذات تلازم باشد؛ تلازم وثیق!
 یعنی آنچنان علقه‌ای که اینها همچون دو عاشق و

معشوق درکنار هم هرکدام دیگری را می‌طلبند.
امکان بالذات امتناع ذاتی را می‌طلبند و امتناع بالذات
از جهت لازم، ملزوم را به‌سوی خود دعوت می‌کند.
چطور ممکن است که بین امکان ذاتی و بین امتناع
ذاتی یک‌هم‌چنین تلازمی باشد؟! از این نقطه‌نظر
نتوانستند بین این مطلب جمع کنند. یعنی با قانون
تلازم نتوانستند خودشان را وفق بدهند که قانون
تلازم عبارت است از استلزام یک امر دیگر، یعنی از
وجود آن ملزوم، وجود لازم آید و از وجود آن لازم،
عدم وجود ملزوم لازم نیاید. چطور اینکه لازم
همیشه اعم است. البته در بعضی موارد هم لازم
مساوی است، ولی هیچ‌وقت لازم خاص نمی‌تواند
باشد چون ملزوم همیشه اخص از لازم خواهد بود.
این مسئله که در مورد تلازم هست این مسئله را که
به این کیفیت پذیرفته‌اند موجب شده است که نتوانند
در این قضیه گیر کنند. از آن طرف دیدند نفس تصور
مسئله در خارج ممکن است که یک ماهیتی در خارج
موجب یک امتناع ذاتی بشود. یعنی اگر چنانچه
فرض بشود که این ماهیت یعنی بر فرض اگر رأی

خود مرحوم داماد همین باشد که به واسطه عدم صادر اول، عدم واجب الوجود بالذات لازم می آید، اگر این طور باشد گفتند که این مسئله را در خارج چه کار کنیم که اگر صادر اول در برهه‌ای مخلوق نباشد و معلول نباشد لازمه‌اش این است که یک ممتنع بالذات که همان تصور عدم وجود برای واجب الوجود که مساوی با امتناع ذاتی است در خارج محقق بشود؟! این مسئله را دیگر ما در اینجا چه کنیم؟! لذا از یک طرف فرض مسئله را قبول کرده‌اند و از طرف دیگر با تعریفی که در باب تلازم و ملازمه بین ملزوم و لازم هست نتوانستند خودشان را وفق بدهند.

مرحوم داماد آمده و صورت قضیه را به امکان بالقیاس برگردانده و فرموده که ما قبلاً گفتیم: امکان بالقیاس، اتصاف ماهیت است به ثبوت در قیاس با یک ماهیت دیگر. در قیاس با یک ماهیت دیگر این ثبوت داشته باشد. و این امکان بالقیاس هم با واجب الوجود می سازد و هم با ممتنع الوجود، با هر دوی اینها می سازد، و هم با ممکن الوجود. ممکن است یک واجب الوجودی در قیاس با یک وجودی ممکن

باشد. واجب الوجود در قیاس با معلول‌های خودش ممکن است دیگر؛ امکان واجب الوجود در قیاس با معلول‌های خودش، در قیاس با مخلوقات خودش. همین‌طور با ممتنع الوجود هم می‌سازد. امکان ممتنع الوجود در قیاس با یک مسئله دیگر، من‌باب‌مثال در باب اجتماع نقیضین این مسئله می‌آید. امکان بالقیاس یعنی ممکن است؛ ممکن است که ممتنع الوجودی باشد. باشد نه اینکه در خارج باشد بلکه تصور بشود. ممکن است ممتنع الوجودی تصور بشود در قیاس با یک امر دیگری. شریک الباری تصور بشود، امکان بالقیاس داشته باشد در مقایسه با واجب الوجود. واجب الوجود ممکن است وجود داشته باشد در قیاس با شریک الباری. این امکان بالقیاس هم با واجب بالذات می‌سازد و هم با ممتنع بالذات می‌سازد و هم با ممکن بالذات دیگر؛ من‌باب‌مثال زید در امکان بالقیاس با عمرو، عمرو در امکان بالقیاس به مسائل دیگر.

بنابراین برای حل قضیه مسئله را ایشان به امکان بالقیاس برگردانده‌اند و این‌طور فرموده‌اند. گرچه

عدم مبدأ اول، امتناع ذاتی است ولی امکان بالقیاس دارد بالنسبه به ملزوم خودش. یعنی ممکن بالذات که عبارت از عدم صادر اول است این لازم می‌گیرد یک امکان بالقیاسی را. امکان بالقیاسش عبارت از عدم مبدأ اول است. حالا آن عدم مبدأ اول امتناع ذاتی دارد، اشکال ندارد امتناع ذاتی داشته باشد، ولی متصف به امکان هم هست. یعنی ممکن بالذات موجب یک امکان بالقیاس است، آن امکان بالقیاس امتناع ذاتی اوست، و با این وسیله آن تعریفی را که در باب تلازم بین ملزوم و لازم کردیم دیگر به آن تعریف خدشه‌ای وارد نمی‌شود. ما آن حقیقت مسئله را در جای خودش محفوظ کردیم، فقط آن لباسی را که باید رویش پوشیده بشود از امتناع ذاتی، آن را تبدیل به امکان بالقیاس کردیم. بنابراین به تعریف ما نسبت به مسئله تلازم که از وجود یکی وجود دیگری لازم می‌آید در این صورت مسئله به اشکالی برخورد نمی‌کند.

اشکالات به کلام مرحوم میرداماد

البته مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند: این حرف، حرف خیلی سخیفی است! به جهت اینکه

اصلاً باب امکان بالقیاس در آنجایی مطرح است که بین دو ماهیت تلازم نباشد، اگر بین دو ماهیت تلازم باشد که در آنجا اصلاً امکان بالقیاس گفته نمی‌شود بلکه در آنجا ضرورت ثبوت یا ضرورت عدم گفته می‌شود. امکان بالقیاس در مواردی است که یک ماهیتی برای خودش هست، یک ماهیتی هم برای خودش است و می‌گویند: این دوتا باهم امکان بالقیاس دارند. اما اگر بین دو ماهیت تلازم علت باشد دیگر نمی‌گویند: معلول بالنسبه به او امکان دارد. معلول بالنسبه به علت خودش وجوب دارد؛ متتها یا وجوب سلبی دارد که ممتنع بالذات است یا وجوب ایجابی دارد که عبارت از ضرورت ثبوتیه است. امکان بالقیاس همان‌طور که قبلاً گفتیم مربوط به آن مواردی می‌شود که دو ماهیت هیچ‌گونه علقه ضرورت و تلازم بین آنها نباشد مثل وجود زید بالنسبه به وجود خالد که هیچ‌گونه تلازمی بین آنها نیست. می‌گویند: زید بالنسبه به خالد امکان دارد و خالد هم بالنسبه به زید امکان دارد، یعنی هر کدام از این دوتا می‌خواهند باشند و می‌خواهند نباشند به

دیگری کاری ندارند، برای خودشان هستند، هیچ‌گونه تلازمی نیست. و عجیب است از مثل محقق داماد که با یک‌هم‌چنین [دقتی] چنین مطلبی را فرموده است!

اشکال دیگر که من در لابه‌لای صحبت‌م بیان کردم و مرحوم آخوند متعرض این اشکال نشدند این است که همیشه در تعاریف، تعاریفی را که انسان می‌آورد به لحاظ [آن محکی خارجی است]. تعریفی را که شما برای تلازم می‌آورید در مسئله لازم و ملزوم، به لحاظ آن محکی خارجی است. اگر یک تعریفی برای امکان بالقیاس می‌آورید به لحاظ همان محکی خارجی می‌آورید، با عوض کردن تعریف و صورت مسئله آن محکی خارجی که تغییر پیدا نمی‌کند. بالاخره با عدم صادر اول آیا واجب اول معدوم خواهد شد یا نه؟ حالا شما می‌خواهید بیایید در تحت قاعده تلازم ببرید، در تحت قاعده امکان بالقیاس إلى الغير ببرید، در تحت امکان بالغير ببرید که محال است، در تحت هر تعریفی می‌خواهید ببرید، آن مسئله خارجی و آن محکی خارجی اگر در خارج وجود دارد بنابراین یک علقه و تلازمی را

خواهی نخواهی شما در اینجا اعتراف کرده‌اید. اگر در آن محکی تلازم وجود ندارد پس اصلاً طرح اصل بحث دیگر در اینجا لغو خواهد بود. اینکه حالا برای فرار از تعریف تلازم بین ملزوم و لازم به امکان بالقیاس پناه ببرید این مشکل را حل نمی‌کند، بیاید اصل قضیه را درست کنید که آیا انفکاک بین صادر اول از مبدأ اول و علت أولى جایز است یا جایز نیست؟ این را شما بیاید و در بحث مطرح بکنید. البته در جای دیگر هم بحث می‌آید همان‌طور که خود مرحوم آخوند فرمودند لازم نیست حتماً یکی واجب بالذات باشد، ممکن است در واجب بالغير هم این بحث بیاید دیگر که از عدم معلول در سلسله طولیه که امکان ذاتی دارد، لازمه‌اش عدم علت بیاید که عدم علت امتناع ذاتی دارد؛ منتها خود آن علت واجب بالغير است، دیگر آنجا آن بحث امتناع ذاتی در باب علت أولى نمی‌آید ولی عدم علت در ناحیه علیّت در ناحیه افاده علت، امتناع ذاتی دارد که چون عدم العلة در موقعیت علیّت در وقتی که شرایط تمام می‌شود. و این بحث فقط اختصاص به مسئله صادر

اول و بحث علت ندارد بلکه راجع به آنها هم هست. حالا فعلاً بحث مهم و آن استفاده‌ای که می‌شود آن استفاده به این برمی‌گردد و این خیلی در اینجا مسئله مهمی است که آیا عدم صادر اول موجب امتناع ذاتی خواهد شد یا نه؟ یا اینکه ممکن است صادر اولی نباشد و وجود حق تعالی در مقام ذات خودش، نه در مقام علیت - در مقام علیت که انفکاک علت از معلول نمی‌شود - ولی وجود حق تعالی در مقام ذات خودش بدون آن معلول وجود داشته باشد که خیال می‌کنم یک مقدار بحثش قبلاً در بحث منظومه گذشته بود. این مسئله را شما بایستی که در اینجا مطرح کنید و برگرداندن قضیه از تلازم بین امکان ذاتی و بین امتناع ذاتی به تلازم بین امکان ذاتی و امکان بالقیاس دردی را دوا نمی‌کند. این کلام مرحوم آخوند در اینجا بود.

تلمیذ: با وجود اختیاری که مبدأ اول دارد و قدرتش که بر وجود و عدم هر چیز هست می‌بینیم

استاد: البته مسئله اختیار یک مطلب دیگری است ولی مسئله قدرت اینکه این قدرت منافات ندارد که بگوییم: در عین اینکه جاعل قادر بر جعل معلول است اما این معلول را همیشه و در خارج از زمان

به نحو دائم خلق کرده باشد. فرض بکنید که چطور

ما این مسئله را در یک وجود مستمر

تلمیذ: در قدرت بر یک شیئی باید فرض عدمیتش را هم تصور بکنیم.

استاد: نه، مسئله قدرت جداست. نه این حرف

اشتباه است! آن مسئله اختیار بر اعمال قدرت است.

اعمال قدرت یک مطلب دیگر است، خود اصل

قدرت یک مطلب دیگر است. من باب مثال من الآن

قدرت دارم این کاغذ را از زمین بردارم یا این کتاب

را از زمین بردارم، این مسئله دلالت نمی کند بر اینکه

پس قبلاً نمی بایست بردارم! نه، آن اختیار اعمال یک

مطلب دیگر است. من این کتاب را الآن از روی

زمین برمی دارم و همین طور در دست خودم نگه

می دارم. اینکه الآن کتاب را در دست خودم به این

صورت نگه می دارم آیا این دلیل بر این است که قبلاً

کتاب در دست من نبوده و الآن در دست من است؟

یا نه، این به این مسئله دلالت ندارد، فقط دلالت دارد

بر اینکه من الآن قادر هستم که کتاب را به این کیفیت

نگه دارم. اینکه کتاب قبلاً نبوده ما احتیاج به یک

دلیل دیگری داریم که من دستم با این کتاب انفکاک

دارد، این کتاب یک مقوله ای است و دست من یک

مقوله دیگر است. و تلازمی بین این ماهیت و بین آن ماهیت وجود ندارد بنابراین باید بین هر دوی اینها یک زمانی انفکاک حاصل باشد آن یک مطلب دیگر است. إن شاء الله جلسه بعد اگر خدا بخواهد راجع به این قضیه صحبت می کنیم، چون این مطلب احتیاج به بحث جدایی دارد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد